شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید هادی فیاضی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۳۷۲۸۸۸۸۱ - ۵
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹
- چاپ: شهر چاپ خراسان



روزنامه شهر امید و زندگی

SHAHRARANEWS.IR

۰۱ ۰۷ ۹۹

۳شنبه

۳۶ صفحه؛ ۱۲ صفحه + ۴ صفحه ورزشی

۴+ صفحه لینک + ۱۶ صفحه شهرآرا محله

شماره ۳۲۰۸ | ۱۰۰۰ تومان

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

Photoshahr.ir

رطوبت هوا ۳۱٪

۹° ↓ ۲۶° ↑

صبح ۱۵° | ظهر ۲۳°

عصر ۲۴° | شب ۱۷°

اذان ظهر ۱۱:۲۴
غروب آفتاب ۱۷:۲۸
اذان مغرب ۱۷:۴۶
نیمه شب شرعی ۲۲:۴۲
اذان صبح فردا ۳:۵۶
طلوع آفتاب فردا ۵:۲۰

حدیث روز

دانش سه قسم است: فقه برای دین، پزشکی برای تن و نحو برای زبان.

امام علی(ع)

کاریکاتور



ماشه بی فشنگ ترامپ

فیروزه مظفری

جای پای دوربین

آیین‌های اجتماعی، فولکلور و تصاویر امروز



کیارنگ علایی
نویسنده و عکاس

رفیق اعلی فانوس به دست ایستاده است و عطرش نه رایحه گل‌های وحشی که بوی آن درخت گمنامی است که در آسمان ریشه دارد و شاخه‌هایش را تا نزدیکی شانه‌های آدمی فرود می‌آورد، آن چنان که سایه‌اش پیکر ما را در می‌نوردد. گوشه ذهنمان نوری است روشن‌تر از خاموشی که با بی‌سخنی و بی‌چگونگی، همسایه است و بیش از هر چیز شبیه دعاهای مادرم است؛ از جنس چادر سپید گلدار و آینه و سکوت. مهمان نه نامی دارد و نه صورتی که به زمین و ماده آغشته باشد.

او شبیه بارانی است که نمی‌بارد اما می‌دانی پشت ابر گیر کرده است. خودش در تعاریف محدود و مناقشه‌آمیز زیبایی نمی‌گنجد که زیبایی‌شناسی محض است و هر الهام و اقتباس و روایتی از او می‌آید و هنر از روی دست او می‌خواند، آن چنان که هیچ روزی را مثل روز او و هیچ آیینی را همچون آیین او نمی‌دانند. این روزها در گوشه‌وکنار کشورمان شاهد رویدادهای فرهنگی تجسمی متعددی در حوزه آیین‌های محرم و صفر هستیم؛ آیین‌هایی که تمامی مناسبات فرهنگی را در دل خود جامی‌دهند و به مدد هنرهای تجسمی، به فرهنگ غالب بدل شده‌اند. ماهیت مهم‌تر محصولات تجسمی که در این رویدادها تولید و به نمایش گذاشته می‌شوند، بن‌مایه فولکلور آن‌هاست. پرداختن به فولکلور به‌عنوان بخش ذاتی و ماهویِ این جریان تامل‌برانگیز است. قصه‌های عامیانه در سراسر دنیا از رویارویی و مواجهه خیر و شر تولید شده‌اند. بازآفرینی فولکلور یک نوع ادای دین است به آرزوی دیرینه بشر برای غلبه بر شرارت‌ها و تباهی‌های تاریخ. اما ثبت عکس از این آیین‌ها در شهرهای مختلف ایران، چرا دارای اهمیت است؟

عکاسی پس از اینکه از پرتره‌نگاری خارج شد و توانست تکلیف دیگری برای خود متصور شود، کیفیت جدیدی ورای عکس‌های یادگاری و ترکیب‌بندی طراحی‌شده افراد به خود گرفت. این کیفیت جدید، مترادفِ توصیف شرایط اجتماعی انسان و متناظر با فردیت، نگاه منحصربه‌فرد عکاس و گرایش‌های شخصی او بود؛ تنها جایی که سلایق و جهت‌گیری‌های شخصی کنار می‌رود و روح جست‌وجوگری و جهان‌گردی به‌منظور ابراز علاقه به جمع‌های انسانی و وحدت میان آن‌ها و نهایتا انباشتن سند برای درک بهتر وضعیت حال در نظرگاهِ زمان و منبعی برای پژوهش آیندگان، رویه و نقش اصلی هنر عکاسی می‌شود. امروز اما چالش عکاسی دیجیتال و تغییر مناسباتی که الگوریتم دیجیتال بر سر تصویرِ حک‌شده روی سنسور می‌آورد، ماهیت واقعیت را تاویلی و تحریفی کرده است و درباره عینی بودن رسانه، بیش از همیشه تشکیک شده است. گرایش‌های عمومی موجود در فضای مجازی به تحریف عکس‌ها و همچنین میل ذاتی انسان معاصر به افزودن فردیت و تشخصی متمایز به تصاویر دیجیتال خود، منجر به تولید تصاویری شده است که اغواکننده، غیرواقعی و دور از ذات عکاسی مستندند.

توجه داشته باشید که الزامات مطرح‌شده صرفا در مورد عکاسی مستند با زیرشاخه خبری مدنظر است، وگرنه هر مشاهده‌گر، شهروند یا عکاسی می‌تواند مطابق تمایل خویش و بنا بر خواست و اراده خود در عکس‌های غیرمستند که حکم اطلاع‌رسانی رسانه‌ای ندارند، دست ببرد و این امر در حوزه عکاسی هنری و نحله‌های مربوط به فاین‌آرت و آرت فتوگرافی امری معمول است. چه اینکه واقعیت ترکیبی تاکنون دست‌مایه تولید نرم‌افزاریِ خیلی از هنرمندان نظیر «سوزان بلوم» هنرمند کالیفرنیایی و «اد هیل» فرانسوی بوده است. تلاقی دیجیتالیسم و تصویر سنتی، امروز به آوردگاهی برای تجربیات بصری جدید بدل شده است که مناسبات فرهنگی ما را عوض می‌کنند؛ یعنی ما متاثر از اینستاگرام، متاثر از تصاویر بیلبوردها و متاثر از آنچه رسانه (و به‌خصوص تلویزیون) به سمت ما بمباران می‌کند، در مدل شخصی زندگی کردنمان تغییرات اساسی می‌دهیم. مثلا رفته‌رفته لباس‌هایی که می‌خریم، یا غذاهایی که می‌خوریم و مهم‌تر شکل عاطفی پرداختنمان به اعضای خانواده و خویشان تغییر می‌کند. این تغییر در ماهیت تصاویر تولیدی امروز نیز دیده می‌شود و شکل جدیدی از پرداختن به آیین‌ها را نمایش می‌دهد. برگزاری مسابقات و رویدادهای متعدد آیینی در این روزها، اتفاق مهمی است تا در زمانه‌ای که به‌دلیل شرایط بهداشتی و اپیدمی کرونا، تولید عکس‌های خیابانی به‌شدت کاهش پیدا کرده است، مستندنگاری دوران کماکان زنده بماند.

زین قند پارسی

علیرضا حیدری | مدرس ویراستاری

در رابطه با

ترکیب «در رابطه با» ترجمه اصطلاح انگلیسی «in relation to» است و بهتر است از آن استفاده نکنیم و به‌جای آن از ترکیب‌های درستی همچون «درباره»، «راجع‌به» و «درمورد» استفاده کنیم.

- نگوییم: در رابطه با موضوع فرهنگ ✗
- بگوییم: درباره موضوع فرهنگ ✓
- نگوییم: در رابطه با سیاست ✗
- بگوییم: راجع‌به سیاست ✓
- نگوییم: در رابطه با ازدواج ✗
- بگوییم: درمورد ازدواج ✓

همچنین ترکیب «در این رابطه» نادرست است که به‌جای آن نیز می‌توانیم بگوییم: «در این مورد» و «در این باره».

با «زین قند پارسی» همراه شویم و هر روز یک نکته ویرایشی بیاموزیم.

بریده خوان

همه این عداوت‌های لعنتی باید پایانی می‌داشت

من عاشق آنا نبودم، زیرا در جایی که زندگی می‌کردم و نفس می‌کشیدم، عشق وجود نداشت. من به یقین در دوران کودکی‌ام، در غنایی از عشق محصور بودم، اما فراموش کرده بودم که مزه‌اش چه جور بود. من نسبت به کس یا چیزی احساس عشق نمی‌کردم و از همه کمتر نسبت به خودم. احساسات آنا چنین پوسیده نبود. او کسی را برای گذران اوقاتش داشت، عروسکی پردردسر، با مزاجی خاص، شیطان، که مدام حرف می‌زد، گاهی سرگرم‌کننده، گاهی چنان احمقانه یا کودکانه که ممکن بود تعجب کنی واقعا چهارده‌ساله است. گاهی او درکنار آنا در خیابان راه نمی‌رفت، عقیده داشت آنا چنان چاق و او چنان لاغر است که با یکدیگر احمقانه به‌نظر می‌رسند. گاهی، وقتی فشار کشیش‌نشین خیلی مستولی می‌شد، او را می‌زدم، و او هم مرا می‌زد. ما به یکسان قوی بودیم، اما من خشمگین‌تر بودم، بنابراین نزاع‌های ما با گریه او و خروج من پایان می‌یافت. ما همیشه آشتی می‌کردیم. یک بار، یک چشم او کبود شد، بار دیگر دهانش شکاف برداشت و نشان دادن جراحت‌هایش در مدرسه، مایه تفریح او بود. اگر کسی از او می‌پرسید چه کسی با او این کار را کرده است می‌گفت دوستش. همه می‌خندیدند زیرا کسی باور نمی‌کرد که پسر الکن پوست و استخوانی کشیش، قادر به چنین طغیان‌هایی باشد. یک روز یکشنبه، پیش از دعای صبح، آنا تلفن کرد و فریاد زد که پالی دارد مادرش را می‌کشد. من به نجات شتافتم. آنا در سرسرا را باز کرد و در همان لحظه ضربه‌ای گیج‌کننده به دهانم خورد و در مقابل قفسه‌ای که گالش‌ها در آن نگهداری می‌شد، به پشت به زمین افتادم. فروشنده دوره‌گرد موقرمز، بدون پوششی به جز یک پیراهن و جوراب‌های کوتاه، با مادر و دختر هر دو درهم می‌غلتید و فریاد می‌زد آن‌ها را می‌کشد. سرانجام همه این عداوت‌های لعنتی باید پایانی می‌داشت. او گلوی زن مسن را گرفته بود و صورت زن، قرمز تیره شده، دهانش باز مانده بود. آنا و من سعی کردیم با فشار، دست‌هایش را باز کنیم، اما سرانجام آنا، به دنبال یک چاقوی حکاکی‌شده به آشپزخانه پرید و جیغ زد که تا پای مرگ او را چاقو خواهد زد. او بلافاصله زن را رها کرد، یک بار دیگر به صورت من ضربه زد که من هم با ضربه‌ای پاسخ دادم، اما خطا رفت، سپس او بدون کلمه‌ای حرف لباس پوشید، کلاه لبه‌دارش را کج روی سرش گذاشت، دست‌هایش را در پالتوی سیاهش فرو کرد، کلید هشتی را روی زمین پرت کرد و رفت. مادر آنا، قهوه و ساندویچ درست کرد و همسایه‌ای زنگ در را زد که بپرسد چه اتفاقی افتاده است. تکه‌ای از یک دندان جلویی من خرد شده بود (حالا که این را می‌نویسم، هنوز می‌توانم نبودش را با زبانم حس کنم). همه این، برای من جالب اما غیرواقعی بود. آنچه در اطراف من روی داده بود همچون تکه‌های فیلمی بود که بی‌قید روی هم سوار شده بودند، بعضا غیرقابل تلخیص، گاهی به سادگی غم‌انگیز، با کمال تعجب دریافتم که حس‌های من، در واقع واقعیت خارج را ثبت می‌کنند، اما انگیزش‌ها، هرگز به عمق عواطف من نمی‌رسیدند. آن‌ها در اتاقی دربسته، ساکن بودند که طبق فرمان به وجود می‌آمدند، اما هرگز نه با شتاب.

فانوس خیال/نوشته اینگمار برگمان
ترجمه مهوش تابش، مسعود فراستی
نشر هرمس/قیمت ۱۲ هزار تومان



عکس روز

اعزام رزمندگان به جبهه‌های دفاع مقدس در سال ۵۹

عکس: آرشیو شهرآرا



اولین هفته دفاع بعد از سلیمانی

نگاه هشتم

غلامرضا بنی اسدی

این اولین هفته دفاع مقدس است که در فراق شیر شرزه جبهه‌ها، حاج قاسم سلیمانی، برگزار می‌کنیم. مردی که تا بود، می‌جنگید در دفاع از حق و امروز هم -که برخی می‌پندارند نیست- باز دارد از سرحدات جغرافیای غیرت، حراست می‌کند. او با جهاد مقدس و با دفاع مقدس معنا می‌شود، چنان که به آن، خود را تعریف کرد و از آن هویت گرفت، پس امسال و هزار سال دیگر هم که از جبهه و از جنگ سخن به میان آید، نام و یاد پهلوان بلندآوازه ایرانی، تازه‌تر می‌شود. هر جا روضه کربلا خوانده شود، باز یاد او احیا می‌شود و باعث بیداری قلوب به‌خواب‌رفته. او برای ما نامیراست؛ هر چند پیکرش را هزار تکه کرده باشند. جاودانه است، حتی اگر دشمنان در جنگ روانی هزاران بار بمبارانش کنند. زیبا نوشته است شیردختر پرورده مکتبش، زینب سلیمانی، در رسای پدر: «تنی پر از ترکش، ریه‌ای شیمیایی از هشت سال دفاع مقدس تا دفاع از حرم، دستی قطع‌شده که نشان علمدار شد و درنهایت یک تن اربااربا. حضرت پدر! خوب رسم علمدار کربلا را به‌جا آوردید و یاد قمر بنی‌هاشم(ع) را در چشمان یک عالم مجسم کردید. چقدر زیبا روایت‌های عموعباسِ بچه‌های خیمه را در یادها زنده کردید!» او نه‌تنها آن خط‌های نورانی کربلایی را برای ما خواند که ما را دوباره سر خط آورد؛ خط باور به خدا و حدیث قدسی من‌طلبنی، وجدنی. خط من عشقته قتلته. خط مَن قَتَلتَهُ فَعَلی دِیَتَهُ وَمَن عَلی دِیَتَهُ فَاِنَا دِیَتُهُ. و خدا دیه قاسم شد تا اعجاز حماسه حضور ده‌هامیلیونی انسان را ببینیم که او را، پیکر اربااربای او را تا آسمان بدرقه کنند.

۰۱ مهر ۱۳۸۹

تاریخ‌نگار

انتخاب مرد ۱۰ هزار تومانی به نیابت سلطنت



رضا سلیمان نوری

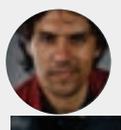
مرگ عضدالملک، نخستین نایب‌السلطنه ایران احمدشاهی که ایلخان قاجار نیز بود، بر اثر بیماری در ۱۵ شهریور ۱۲۸۹ باعث شد که مجلس شورای ملی وقت، وظیفه‌ای جدید را برعهده گیرد. این وظیفه، انتخاب فردی بود که بتواند تا رسیدن احمدشاه خردسال به سن بلوغ، به‌عنوان نایب‌السلطنه، امور کشور را اداره کند. برای این پست افراد بسیاری بررسی شدند تا اینکه سرانجام قرار شد مجلس بین دو گزینه ابوالقاسم‌خان قراگوزلوی قاجار معروف به ناصرالملک، نخستین وزیر مالیه ایران پس از مشروطه، که در آن زمان لندن‌نشین بود و میرزا حسن، فرزند میرزا یوسف آشتیانی ملقب به مستوفی‌الممالک، نخست‌وزیر وقت، برای رسیدن به این پست رای‌گیری کند. این رای‌گیری در روز اول مهر ۱۲۸۹ خورشیدی صورت گرفت و برپایه آن، ناصرالملک لندن‌نشین با کسب اکثریت ۴۰ رای در برابر ۲۰ رای مستوفی‌الممالک نخست‌وزیر، نایب‌السلطنه ایران شد. البته این پایان کار نبود، زیرا ناصرالملک که آب‌وهوای لندن را بهتر از تهران می‌شناخت، برای قبول این مسئولیت، درخواست ماهانه ۱۰ هزار تومان حقوق کرد و دولت رقیب او برای رسیدن به پست نایب‌السلطنه‌ای ایران، به‌اجبار مجلس شورای ملی این درخواست را پذیرفت و بدین‌گونه ناصرالملک لندن‌نشین را انتخاب کرد تا در تهران به‌جای شاه نوجوان قاجار حکومت کند.

مشکلات ساده‌ای که حل نمی‌شوند

ادامه سرمقاله از صفحه یک

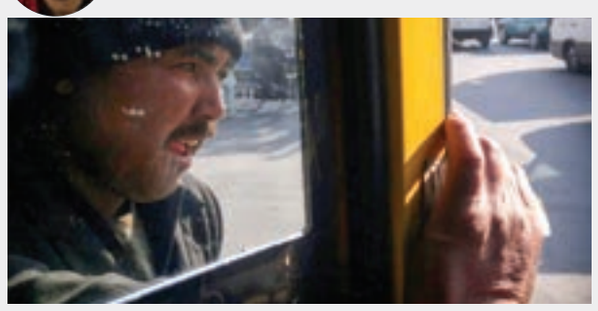
... این جمله مبتذل و پیش‌پاافتاده می‌نماید، اما باور بفرمایید در این فقره هم مثل خیلی از جاهای دیگر مشکل اصلی ما همین بی‌اعتنایی به امور بدیهی و به‌ظاهر پیش‌پاافتاده است. دریغ اینجاست که قصه‌های جنگ دم‌دست قرار دارند. فقط خرده‌هوشی لازم است و سر سوزن ذوقی تا از دل این گنجینه عظیم مرواریدهای درخشان را بیرون بکشد و آن را پیش چشم‌های مخاطب قرار دهد. آن‌هایی که سروسری با ادبیات دفاع‌مقدس به‌ویژه در حوزه خاطره‌نگاری دارند، خوب می‌دانند که در این سال‌ها آثار بسیار قابل‌اعتنایی در این حوزه منتشر شده، اما کجاست تهیه‌کننده فهیم و کتاب‌خوانی که دغدغه ساخت این آثار را داشته باشد؟ کجاست کارگردان متبحر و کتاب‌خوانی که از دل این آثار بخواهد اثری سینمایی بیافریند؟ قطعا مشکلات فیلمنامه‌نویسی در سینمای ایران و بی‌توجهی تهیه‌کنندگان به فیلمنامه معضلی است که باید به آن توجهی جدی داشت، اما گمان می‌کنم ما جرأت یک گام عقب‌تر از چیزی است که مطرح می‌کنیم. علت فقط این نیست که تهیه‌کننده ما نمی‌خواهد پول خرج قصه و فیلمنامه کند؛ علت این است که حتی تهیه‌کننده پول‌دار و دولتی نیز از وجود چنین گنجینه‌های دم‌دستی که منتشر شده‌اند و تبدیل شدنشان به یک فیلمنامه درست‌وحسابی هم خرج زیادی برنمی‌دارد، بی‌خبر است. علت این است که کلا مقوله‌ای به‌اسم کتاب‌خوانی دارد به‌فراموشی سپرده می‌شود. یک‌بار دیگر برگردیم به تاریخ سینمای ایران و فیلم‌های مهم آن را بررسی کنیم. چند درصد فیلم‌های مهم ما برگرفته از آثار ادبی بوده‌اند؟ چند درصد آثار مهم سینمای ما توسط کسانی ساخته شده‌اند که خودشان هم نویسنده و فهیم و کتاب‌خوان بوده‌اند؟ در خلأ نمی‌توان فیلم درست‌وحسابی ساخت. بدون پشتوانه و مطالعه و تجربه نمی‌شود به خاطره فردی و جمعی مردم راه یافت. مشکل اساسی سینمای جنگ یا سینمای دفاع‌مقدس به‌ظاهر خیلی ساده‌تر از چیزی است که فکرش را می‌کنیم. مثل خیلی از مشکلات دیگر که به‌ظاهر ساده‌اند، اما هیچ‌وقت حل نمی‌شوند.

Instagram



رضا حیدری‌شاه‌بیدک

@shahbidak



کلینر با کاف ساکن و فتحه روی نون می‌شود همان شوفر. این بار که به کابل برگردم، در اولین هفته کلینر می‌شوم. کلینرها لهجه کف جامعه را دارند. اهل پیس‌پیسک و قروناز نیستند. سوچه گپ می‌زنند. بدون ترس داد می‌زنند. با جرئت همه مردم را مخاطب قرار می‌دهند و برایشان زن و مرد فرقی نمی‌کند. فقط کلینرها می‌توانند از دختران جوان بپرسند: دخترخاله کجا می‌ری؟ و همه دختران شهر فقط به آن‌ها می‌گویند کجا می‌روند. دوست دارم یاد بگیرم مثل کلینرها به جوانک‌هایی که پوک‌گری می‌کنند، پرزه‌های آبدار بگویم و خلص کلام، دلم بدرقم هوای کابل کرده است. اینجا کابل است و در ملی‌بس ایساداستم. یاد خاطره‌ای افتادم. از سینمای پامیر ملی بس برچی را سوار شده بودم. چوکی‌ها پر شده بود و تعدادی هم در راهرو ایستاده بودند. کلینر مدام مسافر می‌آورد و در راهرو تیله می‌کرد. مسافران ایستاده که اعتراض کردند که جای نیست، کلینر بالا شد و خود را انتهای راهرو رساند و دائم می‌گفت: اینه جای بیادر و از بازوی مسافر گرفته، او را در اندک جای خالی می‌کشاند و به همین ترتیب مشغول بود. یک وقت یکی از مسافران داد زد: چی می‌کنی لالا؟ کوره خو نیست که خشت می‌چینی.

من در دلم از خنده مرده بودم.